

محمد را چگونه یا قسیم؟

هر که را درد مجاعت نفتد شد

نوشدن با جزو جزوش نفتد شد

کیمیای نوکننده دردهاست

کو مولوی آن طرف که درد خاست

(مولوی)

میثمی، لطف‌الله: «ویژگی حرکت با آغاز آرام در کوه‌پیمایی حنیف مشهود بود. از دربند که می‌رفتیم بالا و می‌دیدیم یک نفر از دوستان مان از پایین به سمت بالا تند می‌آید، حنیف می‌گفت: «اشتباه می‌کند». او خودش کوه را از آرام شروع می‌کرد و حرکت را آرام و پیوسته ادامه می‌داد و بالأخره تا توچال می‌رفت. این روش در زندگی‌اش هم نمایان بود. بعد از ۱۵ خرداد که شرایط بحرانی شده بود _ هم نظامی و هم پلیسی _ می‌گفت: «شرایط خیلی جدی شده. آدم روی جاده آسفالت که می‌رود می‌تواند بدود ولی وقتی که جاده ریگی می‌شود دیگر با آن سرعت نمی‌تواند بدود و از نفس می‌افتد. وقتی که سنگلاخ می‌شود و بعد شیب کوه، دیگر واقعاً نمی‌تواند. انسان باید حرکتش را تنظیم کند. مثالی که حنیف می‌زد همیشه در استراتژی راهنمای ما بود. او به بچه‌ها می‌گفت: «بله، آن‌ها که در اول کار با هیجان و های و هوی وارد می‌شوند، یک باره هم متوقف می‌شوند». حنیف، آرام با پدیده‌ها برخورد می‌کرد، شناختی پیدا می‌کرد و سپس متناسب با شناختش اوج می‌گرفت».

۱۳۸۴/۱۱/۱۱

همراه تا سال ۴۸: «در خانه بلوار، محمد میخ عقیدتی سازمان بود. به عمق مسائل عقیدتی، توجه می‌داد و خود مظهر استحکام عقیدتی بود».

۱۳۸۴/۸/۵

شاه‌حسینی، حسین: «استوار ساقی به من گفت: «وقتی حنیف نژاد نماز می‌خواند، می‌ترسم به سلول او نزدیک شوم. طوری نماز می‌خواند که انگار دارد با خدا حرف می‌زند. موقع نماز خواندنش، می‌ترسم او را ببینم».

۱۳۸۵/۱/۱۷

موسوی خوئینی‌ها، سیدمحمد: «حنیف نژاد که در اوین نماز می‌خواند، دیوارهای زندان می‌لرزید. من هیچ روحانی را ندیدم که آن گونه نماز بخواند».

بخشی از سخنان در جمع دانشجویان انجمن اسلامی پاریس، پاییز ۵۷، به نقل از

یکی از حاضران در جمع

محمدی گرگانی، محمد: «مولوی در مثنوی، داستانی بازمی‌گوید: فردی در خانه‌ای را زد. صاحب‌خانه پرسید: «کیست؟» دق‌الباب‌کننده گفت: «منم». صاحب‌خانه پاسخ داد: «جا نداریم». و در را باز نکرد. فرد دوباره در زد. صاحب‌خانه گفت: «کیست؟» فرد گفت: «توأم، تو». صاحب‌خانه در را باز کرد و فرد داخل شد. زمانی که داخل شد از صاحب‌خانه پرسید «چرا بار اول باز نکردی؟» صاحب‌خانه گفت: «من یک «من» دارم، از دست خودم خسته شده‌ام، حوصله نداشتم «تو» را هم کنار «خودم» تحمل کنم. تو یک «من»ی. و من هم یک «من». این طور نمی‌توانیم در کنار هم بنشینیم و یکدیگر را تحمل کنیم». حنیف‌نژاد «من» نبود. منیت نداشت. انسان‌هایی می‌توانند ایفای نقش کنند که از «من»شان بگذرند».

۱۳۸۴/۶/۱۸

شامخی، تقی: «ببین! حنیف آدمی نبود که در سایه تردی‌ها، در یأس زندگی کند. معتقد بود: «ما داریم رو به جلو حرکت می‌کنیم، باید رو به جلو رفت و با مشکلات مسیر نیز، متناسب برخورد کرد».

یادم نمی‌آید با یأس و تردید با پدیده‌ها برخورد کند. مثل یک مهندس ساختمان بود؛ مصالح فراهم می‌کرد، ملات درست می‌کرد، بنا می‌کرد و بالا می‌رفت، و جب به و جب.

اهل شعار و تخیل هم نبود؛ طمأنینه داشت، یقین و استحکام کافی. نه اضطراب، نه استرس، نه خوش‌خیالی. حنیف این گونه بود. در حنیف، جز رفتن به جلو چیزی نمی‌دید. حرکتی که اگر هم دستگیر شوی، باز به سمت جلو می‌روی. اگر هم دستگیر نشوی، ادامه می‌دهی».

۱۳۸۴/۶/۱۷

میثمی، لطف‌الله: «من خیلی روی این مسئله فکر کرده‌ام. ما ممکن است عملی را در انظار و مقابل دیگران انجام دهیم، اما زمانی که تنها هستیم انجام ندهیم و برعکس عمل کنیم. محمد آقا این چنین نبود. خودش بود. او واقعاً زیبا قرآن می‌خواند. قرآن را هم از پدرش به ارث برده بود و خودش هم واقعاً علاقه داشت و به سرچشمه وصل شده

محمد را چگونه یافتیم؟ / ۳۲۵

بود. برای حنیف، قرآن «خدای نامه» بود. «والله سمیع و بصیر بالعباد» در همین جهان هم خدا بالاسرمان است. و خدا برای حنیف خدای حاضر و بالاسر بود. مثل یوسف که در مواجهه با همسر پادشاه مصر، یک خدای سمیع و بصیر و ناظر داشت. خدای یوسف، خدای «برهان» رب بود. به او دل داده بود و هم او نیز نجاتش بخشید. حنیف هم یک خدای ناظر داشت. خود، پی گیر و جدی بود. انسانی هم ناظر بر او نبود. خودش اتومات کار می کرد. خدا در همین جهان هم نزد ماست. لازم نیست بمیریم و بعد از مرگ خدا را ببینیم. همین دیدگاه بود که حنیف را جدی می کرد، پی گیر می کرد.

من از زندان اولم قدری افسردگی و خودکم بینی داشتم. علت این که من از زندان اول به حرکت های تشکیلاتی، سریع نمی پیوستم همین مسئله بود. حنیف به من گفت: «بابا تو خدا را قبول نداری؟» من گفتم: «یعنی چه! بابا ما همه عمرمان برای خدا بوده». او پاسخ داد: «تو از مردم می ترسی. می ترسی که اگر کسی را در بازجویی لو بدهی، در میان مردم منزوی بشوی. یا حساب می کنی که مردم چه نگاهی به تو می کنند. چه تصویری از تو دارند. بالأخره انسان تلاشش را می کند، مقاومت هم می کند. اما اگر نشد که خدا ناظر اوست و بینا. او می بیند و می داند و شرایط انسان را درک می کند». خوب این دیدگاه حنیف مرا خیلی متحول کرد. این که می گویند انسان از درون متحول می شود، به عینه همین طور بود. شاید اگر ۱۰ دکتر روانپزشک هم می رفتیم، گیر را تشخیص نمی داد. شاد و خندان بودم، اما در درون افسرده. انسان شناس بزرگی بود و می توانست به تحلیل واقعی از انسان ها برسد.

۱۳۸۴/۱۱/۱۱

میثمی، لطف الله: «در برخورد با افراد از یکی دو آیه قرآن استفاده می کرد؛ یکی آیه «این دستگاه خلقت باطل آفریده نشده، افحسبتم انما خلقناکم عبثا» بود. آیه دیگر ورد زبان حنیف «ربنا ما خلقت هذا باطلا» بود: «پروردگارا تو این جهان را بیهوده نیافریدی». روی درون انسان ها حساب می کرد. با افراد این گونه برخورد می کرد که تو فکر می کنی این عالم بی جهت است، بی سمت است؟».

۱۳۸۴/۱۱/۱۱

محمدی گرگانی، محمد: «مرحوم طالقانی دریافته بود که حنیف چگونه عمل می‌کرد. طالقانی می‌گفت: «حنیف این قدر توانا بود که اگر با یک بازاری دوساعت صحبت می‌کرد، او طرفدار خمینی می‌شد». این توان از کجا حاصل می‌شد؟ چرا این قدر توانمند بود و قدرت داشت؟ در تشکیلات اگر فردی مسئله‌ای داشت، دلش می‌خواست حتماً با حنیف جلسه داشته باشد. به او می‌گفتیم که خوب برای تو چرا فرق می‌کند؟ چه من طرح مطلب کنم چه حنیف؟ شاید او حنیف را هم ندیده بود. اما خوب، جایی ما نمی‌توانستیم. خیلی موارد حنیف دو تا جمله می‌گفت مسئله حل می‌شد. حنیف برای هر یک از مسائل، گویا یک نسخه قبلی پیچیده بود. در مواردی که ما در برخورد با مسائل بچه‌ها گیر می‌کردیم، به حنیف متوسل می‌شدیم. به خطبه مسلط بود. به آیات تسط داشت. خطبه را می‌خواند، آیه را توضیح می‌داد. خیلی مؤثر واقع می‌شد. چه از نظر روحی و چه از نظر فکری».

۱۳۸۴/۶/۱۸

میثمی، لطف‌الله: «در بیدار کردن نفس خیلی قوی بود. این که عرفا می‌گویند ذکر و بیداری نفس، واقعاً ذکر یک معنای مهمش همان بیداری نفس است. حنیف نژاد بیدارگر بود. واقعاً یادآور بود. در یادآوری و تلنگر زدن و ذکر و بیداری نفس ممتاز بود، شاید نمونه نداشت».

۱۳۸۴/۱۱/۱۱

شامخی، تقی: «حنیفی که من می‌شناختم و دوران دانشجویی‌ام را با او سر کردم، در پی «مشی پیروز» بود و با این چشم‌انداز به جد در پی مهیا کردن اسباب و لوازم آن بود. نگاه مقعطی و موردی نداشت، روندی و استراتژیک می‌نگریست. در پی پیروزی سریع هم نبود. ۴۴ سال از آشنایی‌ام با او سپری شده، با مبارزین داخل و خارج هم بوده‌ام و زیسته‌ام، سنتی، غیرسنتی، اما مثلش نیافتم. فوق آدم نبود. اما انسجامی در ایمانش داشت، که از بقیه متمیزش می‌کرد، همین».

۱۳۸۴/۶/۱۷

میلانی، سیدمحمد: «محمد در مسائل مبارزاتی مثل کلیدی بود که تقریباً به هر دری می‌خورد. هر جا بچه‌ها می‌ماندند، به محمد پناه می‌بردند. هر مشکلی پیش می‌آمد

محمد را چگونه یافتیم؟ / ۳۲۷

بالآخره محمد به یک نحوی آن را حل می‌کرد. در تحلیل‌ها، گره‌های سیاسی و گره‌های ایدئولوژیک را به سرعت باز می‌کرد. گاهی فشارها از درون و از بیرون آن قدر شدید بود که حتی تیرآهن هم بود می‌برید ولی محمد می‌ایستاد، مقاومت می‌کرد و مسئله را حل می‌کرد. آموزه‌هایش اکثراً تکاملی بود و آدم را به یک جهشی وامی‌داشت. گاهی در مورد حل یک مسئله بچه‌ها، یک روز کار می‌کرد. می‌گفت که **اگر هر مسئله‌ای را در جهت خدا حل کردید یک جهش کردید**. مسئله وابستگی به خانواده را حل کردی یک جهش کردی. مسئله همسر را حل کردی یک جهش کردی. مسئله بی‌پولی‌ات را حل کردی، یک جهش کردی. اگر توانستی تحمل کنی و هر مشکلی را برای خودت در مسیر خدا حل کنی، در این راه یک جهش جدیدی می‌کنی».

۱۳۸۴/۸/۲۲

ممیزی، هرمز: «از دوران مشروطه شنیده بودیم و خواننده بودیم، خودمان هم بحث می‌کردیم که «آذری‌ها غیوراند» و اگر غیرت آذری‌ها نبود، انقلاب مشروطه از همان آغاز، فلج می‌شد و ادامه نمی‌یافت. این روحیه را من در حنیف مشاهده می‌کردم. به واقع غیرتمند بود، نترس، بدون باک».

۱۳۸۴/۱۱/۳

شامخی، تقی: «حنیف یک قدم از دیگران جلوتر بود. اما روشنفکری نبود که آن قدر جلو رود که مجبور باشد تک بپرد و نتواند با جامعه پیرامونش پیوند بخورد».

۱۳۸۴/۶/۱۷

همراه تا سال ۴۷: «مزیت اصلی حنیف، توان تصمیم‌گیری‌اش بود. عاشق تصمیم‌گیری‌های حنیف بودم. کسی قاطعیت او را در تصمیم‌گیری نداشت».

۱۳۸۴/۷/۲۴

همراه تا آستانه سال ۴۸: «عنصر اصلی محمد، جدیت‌اش بود، با چهره و حرکات آذری. سعید (محسن) می‌گفت که آدم خاصی است، برتر است و به حل مسائل کمک می‌کند. از نظر ایدئولوژیک، قوی و پابرجاست».

۱۳۸۴/۸/۵

همراه تا سال ۴۷: «حنیف بسیار عمیق بود، بسیار زیاد فکر می‌کرد. مانند سعید (محسن) بر ریاضی مسلط نبود، اما فکری و عمیق بود».

۱۳۸۴/۷/۲۴

بسته‌نگار، محمد: «حنیف سه ویژگی بارز داشت: آزاداندیشی، ترغیب به مطالعه و برخورد جذبی با افراد. او همواره با نقاط مثبت فرد برخورد می‌کرد و از آن نقطه وارد می‌شد.

در انجمن و در نهضت، ندیدم که کسی از او دلگیر شود. تعصب خاصی هم برای پیش بردن نقطه نظرات خودش نداشت».

۱۳۸۴/۷/۲۶

همراه تا سال ۴۷: «حنیف توان رهبری و هدایت داشت. تأثیرگذار بود و فکر و حرفش را همه می‌پذیرفتند».

۱۳۸۴/۷/۲۴

بهپور، لطفعلی*: «محمد حنیف‌نژاد دارای شخصیتی قوی، هوشی سرشار، کلامی دلنشین ولی قاطع و قد و قامت بلند و بسیار ورزیده بود.

سعید محسن هر چند به پای محمد نمی‌رسید اما او نیز بسیار باهوش و با مطالعه و ضمناً خیلی خوش‌اخلاق بود. در بحث و صحبت و آموزش و تحلیل سیاسی و مذهبی هر دو استاد بودند. هر چند که محمد برجسته‌تر بود. با وجود این که هر دو به مبانی مذهبی اعتقاد کامل داشتند (به ویژه محمد که در تحلیل‌های ایدئولوژیکی برجسته‌تر از همه بود) اما بسیار روشن‌بین و فارغ از هر گونه تعصب بودند».

خاطرات یک زندگی، یادمان و مقالات مهندس لطفعلی بهپور، ۱۳۸۳، ص ۱۴۶

همراه تا سال ۴۷: «حنیف بس جدی و پی‌گیر بود. همواره هر موضوع را تا به آخر می‌رفت و تا ته آن را در نمی‌آورد، موضوع را رها نمی‌کرد».

۱۳۸۴/۷/۲۴

* از اعضای سازمان مجاهدین (۱۳۴۶-۱۳۵۵) که در سال ۱۳۸۳ دیده بر هستی فروبست.

محمد را چگونه یافتیم؟ / ۳۲۹

رجایی، محمدعلی: «حنیف‌نژاد با لباس کارگری و فرقون در میدان فوزیه سر قرار می‌آمد. به کاری که اعتقاد داشت، از هر راه درستی که فکر می‌کرد به آن می‌رسد، عمل می‌کرد».

به نقل از عباس صاحب‌الزمانی، ۱۳۸۴/۸/۱۹

میلانی، سیدمحمد: «هر جا حرکت بود، محمد آن جا بود. به همه جا برای درک و دریافت جدید، سر می‌کشید. در تهران رابطه‌اش با تبریزی‌ها هم خیلی خوب بود. با آقای محمدتقی جعفری ارتباط فعالی داشت، به علاوه با او دوست هم بود. یک روز که به نزد آقای جعفری تبریزی رفته بود، به وی گفته بود: «چرا وارد مبارزه نمی‌شوی؟» آقای جعفری پاسخ داده بود: «والله محمدآقا، کار من نیست. کار من همین است که انجام می‌دهم. مبارزه کار من نیست». بعد پیشکارش را نشان محمد داده بود و گفته بود: «اگر او برای من نان نخرد، از گرسنگی می‌میرم. کار من مبارزه نیست. من کار دیگری دارم».

اما خوب، محمد از نقطه نظرات آقای جعفری تبریزی خیلی استفاده می‌کرد».

۱۳۸۴/۸/۲۲

شامخی، تقی: «به رغم جدی و صریح بودن، برخورد عصبی و شخصی با کسی نداشت و در طرف مقابل، عکس‌العمل منفی ایجاد نمی‌کرد. برخوردهایش متین بود، ندیدم کسی را ناراحت کند. در ایمان و صداقت و پابندی‌اش به آنچه می‌گفت، کسی تردیدی نداشت. به همین خاطر بود که همه از او پذیرش داشتند».

در پی اعمال حاکمیت نبود. بسیاری از خصلت‌هایی که در دیگران می‌دیدیم، در حنیف ندیدیم. قصد ندارم از او بت بسازم. اما یک خودجوشی ذاتی در او بود و من بر این باورم که واقعاً می‌توانست هدایت‌گر جامعه باشد. بی‌غلو، بی‌شخصیت‌پرستی».

۱۳۸۴/۶/۱۷

فرهنگی، میرصادق: «دوست‌داشتنی بود، همه ما دوستش داشتیم. همه به او احترام می‌گذاشتیم. مسلمان واقعی بود. سر به سر کسی نمی‌گذاشت. شیطنت‌های جوانی نداشت. اجتماعی بود و با همه قاطی می‌شد».

۱۳۸۴/۱۱/۴

بدیع‌زادگان، اکبر: «حنیف بیشتر تو خودش بود، کمتر صحبت می‌کرد. یک بار به اصغر آقا گفتم: «چرا همه‌اش تو خودشه؟» گفت: «او همین طوری است». در عین حال با پاسخی که به من داد، نشان داد که برای او احترام قائل است و به دوستی با او خیلی ارج می‌نهد. چنین درک کردم از نظر فکری باید به هم خیلی نزدیک باشند».

۱۳۸۴/۵/۳۰

میلائی، سیدمحمد: «در پس آن چهره جدی، عاطفه خوابیده بود. عاطفه غریبی به دوستانش داشت. یک روز با هم قرار داشتیم. قیافه من در هم بود، از مسئله‌ای ناراحت بودم. خیلی سماجت کرد که علت ناراحتی‌ام را بداند. آخر سر گفت: این جا می‌ایستم تا به من بگویی چته».

۱۳۸۴/۸/۲۲

وکیلی، ابوتراب: «انسان شریفی بود. هرگز صدای بلندی از او نشنیدم. همیشه خیلی آرام حرف می‌زد. در آن سن و سال، متین بود، مؤقر بود و سنگین و خنده‌هایش همیشه در حد یک لبخند. مستمر در پی خودسازی بود. مانند همه، جوانی نمی‌کرد. حتی شنیدم که در سربازی در اوقات فراغت با موانع سروکله می‌زند، باریکس می‌رود و در پی ساختن خود است. در پیرامون خود اگر خطایی از کسی می‌دید، بسیار متین با او برخورد می‌کرد، عتاب نمی‌کرد و سعی می‌کرد که مسئله فرد را رو به حل ببرد».

۱۳۸۴/۱۱/۴

شامخی، تقی: «برخی رخدادهای هست که هیچ گاه از ذهن زدوده نمی‌شود. من سال اولی بودم و حنیف سال سومی. در راهرو خوابگاه با هم قدم می‌زدیم. در یکی از اتاق‌ها باز بود. بچه‌ها کف اتاق پتو انداخته بودند و ورق بازی می‌کردند. اتفاق غریبی نبود. در خوابگاه معمول بود، گرچه بچه‌های سیاسی و نیز بچه درس‌خوان‌ها از آن به دور بودند. در همان حال که صحبت می‌کردیم و رد می‌شدیم، حنیف با لحن سنگینی خطاب به آن‌ها گفت: «اگر فعالیتی ندارید و کاری به چیزی ندارید، لااقل کاری کنید که به درد بخورد. وقت صرف چه می‌کنید؟» آن‌ها هم خودشان را جمع‌وجور کردند. موقعیت و شخصیت حنیف در دانشکده کشاورزی کرج، طوری بود که برخی

محمد را چگونه یافتیم؟ / ۳۳۱

دانشجویان که از لشوش هم بودند و ادعا و بروبیایی داشتند، مقابل حنیف خود را جمع و جور می‌کردند و از او حساب می‌بردند».

۱۳۸۴/۶/۱۷

محمدی گرگانی، محمد: «حنیف، انسان را بسیار تحت تأثیر قرار می‌داد. آدم کنارش که می‌نشست احساس سنگینی می‌کرد. یک وقت شما کنار یکی می‌نشینید، احساس سنگینی خصلتی می‌کنید مثل تکبر، مثل خودبرتربینی، مثل خودخواهی. این یک نوع سنگینی است، اما یک وقت است که شما کنار یکی می‌نشینید، احساس سنگینی مسئولیت، سنگینی کار، سنگینی فکر و سنگینی یک معنویت بی‌ادعا را می‌کنید».

۱۳۸۴/۶/۱۸

ممیزی، هرمز: «با حنیف که راه می‌رفتم، خیلی دل‌خوش بودم. شخصیتی که از همان روز اول در او یافتیم، بس قوی و منسجم بود. مو، لای درز افکار و عقایدش نمی‌رفت. در عین جسارت، در مسائل سیاسی به طور همه‌سونگر، فکر می‌کرد و سعی می‌کرد بی‌گدار به آب نزنند».

این مهم بود؛ در هر موردی هر مطلبی را که بیان می‌کرد، عین اعتقادش بود و عین باورهایش. نمی‌خواست که فقط حرفی زده باشد. از همان روز اول که از من خواست او را با سامی آشنا کنم، جدی بود و هدف‌دار. نه این که فقط بخواهد با او دوست شود، رفت‌وآمد داشته باشد و گپ بزند. سامی یک شخصیتی بود با یک چهره ملی، تحصیلکرده و روشنفکر. چهره‌ای که جذابیت‌های خاص خود را داشت. خوب، من دوستان زیادی داشتم که یک جلسه با سامی دیدار می‌کردند و اقناع می‌شدند. می‌خواستند با او حشر و نشر داشته باشند، رفت و آمد داشته باشند و بگویند که سامی را می‌شناسیم و با او نشست و برخاست داریم. دیدارهای حنیف با سامی و پی‌گیری‌هایش به این مناسبت‌ها نبود. از آغاز دریافتم که در پی هدف دیگری است».

۱۳۸۴/۱۱/۳

محمدی گرگانی، محمد: «شما که کنار حنیف می‌نشستید، احساس می‌کردید که حتی اگر خنده هم می‌کند پشت این خنده یک کار، یک فکر، یک اندیشه است. نوعی

صبوری در برابر بار عظیم مشکلات، نهفته است. تمثیل‌های محمد نیز، درون دلش را به خوبی نشان می‌داد. وقتی که مثالی می‌زد آدم احساس می‌کرد که پس‌ذهن او چیست. به خاطر دارم در مواجهه با مسائلی که در جمع پیش می‌آمد رویکرد خاصی داشت. به شوخی می‌گفت: «جمع هم مثل خانواده است، مثل بچه است. مردم عادی فقط ظواهر امر و شوخی و خنده بچه را می‌بینند، اما انسانی که خود، مسئول و گرفتار است، شلوار خیس کردن بچه را هم می‌بیند. نصف شب خرابکاری کردن بچه را هم می‌بیند، مریض شدنش را هم می‌بیند». برخورد حنیف نشان می‌داد که کسی است که مشکلات کار را لمس کرده، فهمیده. حنیف در موضعی بود که می‌توانست از چنین تمثیلی استفاده کند».

۱۳۸۴/۶/۱۸

میثمی، لطف‌الله: «از حنیف‌نژاد پرسیدند که نظر شما راجع به اصلاحات ارضی چیست؟ گفت: «من به لحاظ ایدئولوژیک، مطمئن هستم که چون این رژیم فاسد است، نمی‌تواند اصلاحات کند، ولی به لحاظ کارشناسی اگر بخواهم ارزیابی دقیق ارائه بدهم، دو سال وقت لازم است تا طرح اصلاحات ارضی خودش را نشان بدهد تا سپس بتوانم ارزیابی کنم». دیدگاه او خیلی منصفانه بود».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۶/۳، ص ۱۵۶

میلانی، سیدمحمد: «در اعتصاب غذای دانشگاه در بهمن ۴۰، ما در داخل دانشگاه در محاصره شدید بودیم، امکان نداشت که کسی بتواند از بیرون به ما ملحق شود. تنها کسی که توانست به داخل دانشگاه آمده با ما گفتگو کند، شاپور بختیار بود. محمد از همان جا گفت: «بختیار مشکوک است». بقیه چنین تلقی نداشتند. محمد بسیار تیز بود و انسان‌شناس. من وقتی در جریان انقلاب، روند بختیار را دیدم با عطف به نکته چندین سال قبل محمد، هیچ تعجب نکردم».

۱۳۸۴/۸/۲۲

میثمی، لطف‌الله: «برخورد مهدی رضایی با حنیف‌نژاد در اتاق شکنجه که بیان‌گر علاقه پاک و عمیق مهدی به حنیف بود، ساواکی‌ها را متحیر و متزلزل کرده بود. این صحنه‌ها که پاکی و صفای بچه‌ها را نشان می‌داد، آن‌ها را در خود فرو می‌برد. تحلیل من این

محمد را چگونه یافتیم؟ / ۳۳۳

است که همین، یکی از دلایل اعدام حنیف نژاد بود. به نظر من ساواک دریافته بود که اگر حنیف زنده بماند، با این عشق و علاقه پاک بچه‌ها، خط توطئه نمی‌گیرد و همه چیز تحت الشعاع این عشق و جاذبه قرار خواهد گرفت. پرونده حنیف را هم که می‌خواندند، می‌دیدند هر کس به نحوی به او وصل می‌شود و او نقش زیادی در کادرسازی و پرورش بچه‌های سازمان داشته است. یعنی اگر او زنده می‌ماند قدرت ترمیم و سازمان‌دهی او و عشق پاک بچه‌ها به او موجب می‌شد که توطئه ساواک خنثی شود».

آنها که رفتند، ص ۱۱۵

یکتا، یونس: «برای یکی از نزدیکانش مشکلی جدی پیش آمده بود. می‌گفت که حل مشکل نزدیکان، خیلی سخت و پیچیده نیست. ولی جامعه گرفتار است. به حل مشکل یک خویش و نزدیک نباید بسنده کنیم. جامعه، فامیل ماست، همه نزدیک ما هستند. به مشکل کل باید فکر کنیم و با آن درگیر بشویم».

۱۳۸۴/۱۱/۹

میلانی، سیدمحمد: «یادگاری‌های ذهنی شیرینی از محمد در ذهن حک شده است. در هر بحثی که پیش می‌آمد، همه فکر می‌کردند، همه بحث می‌کردند. خود حنیف هم بحث می‌کرد. قبل از بحثش به سکوت و تفکر عمیق فرو می‌رفت. بعد یک مرتبه از دریچه ذهنش چیزی آزاد می‌شد و روی اصلی‌ترین مسئله دست می‌گذاشت.

با مسائل فردی بچه‌ها نیز دقیق و ظریف برخورد می‌کرد. یک بار برای یکی از بچه‌ها مشکل خانوادگی پیش آمده بود و حنیف در پی راه چاره بود. آن دوست، نامه‌ای در مورد مشکل خود به حنیف نوشته بود. من مجاز به خواندن نامه نبودم، اما حنیف به خاطر آن که من طیب بودم، نامه را برای خواندن به من داد. اما خودش نشست و مسئله را درآورد و خیلی قشنگ حل کرد.

حنیف نزد هر که می‌رفت او را تحت تأثیر قرار می‌داد. اگر نزد علمای بزرگ هم می‌رفت، حرفش را می‌پذیرفتند. رجال هم از او پذیرش داشتند. پیش مهندس بازرگان هم می‌رفت، مهندس از او پذیرش داشت. نزد مهندس سبحانی هم به همین ترتیب، اعتقادش به مهندس سبحانی، جدی بود».

۱۳۸۴/۸/۲۲

میثمی، لطف‌الله: «کوه که می‌رفتیم بغل جوی آبی قمقمه‌ای را آب می‌کردیم، چوب جمع می‌کردیم، آتش درست می‌کردیم و چای دم می‌کردیم. حول چای، کانونی به وجود می‌آمد و همه حرف‌های اساسی هم همان جا زده می‌شد. جمع‌بندی‌هایی که توی کتاب‌ها نبود. یک بار حنیف، تاریخچه ۴۴ ساله بعد را در همین حال و هوا برای من شرح داد. حنیف از هر فرصتی برای انتقال موضوع و مضمون بهره می‌گرفت».

۱۳۸۴/۱۱/۱۱

شامخی، تقی: «حنیف اگر با کسی ارتباطی داشت، این ارتباط خارج از حوزه اعتقادی و سیاسی نبود. از شخصیت حنیف این انتظار نبود که برای گپ و احوالپرسی با کسی دیدار کند. اگر دیداری داشت بنا بود به دیدگاه نوینی نائل آید، یا مشکلی را حل کند یا حرکتی را به پیش ببرد».

۱۳۸۴/۶/۱۷

میلانی، سیدمحمد: «محمد که برای ادامه دوران سربازی به مرند رفته بود، یکی از ارتشی‌ها را دیده بود که با فرمانده‌اش درگیر شده بود و مقابل وی کوتاه نیامده بود. محمد درک کرده بود که او انسان ضدظلم و حق‌طلبی است و با او رفیق شده بود و آرام‌آرام ضرورت مبارزه را با وی در میان نهاده بود.

محمد نگران بود که وی رکن دومی نبوده و به لحاظ اطلاعاتی، آلوده نباشد. در مورد او با من زیاد بحث می‌کرد. یک بار محمد را دیدم که در خانه نشسته و سه چهار محور را روی کاغذ آورده و نتیجه گرفته بود که آن فرد ارتشی، نمی‌تواند رکن دومی باشد. من به محمد گفتم: «چه قدر در بحر او رفته‌ای؟» محمد گفت که تو نمی‌دانی، ارتشی وقتی بیدار شود، بدجوری بیدار می‌شود».

۱۳۸۴/۸/۲۲

«شهید حنیف‌نژاد در دوران خدمت اکثراً فداکاری می‌کرد و به جای دیگران نگرهبانی می‌داد. خودش تعریف می‌کرد که بعضی‌ها می‌خواستند کلاه سرم بگذارند و من زیر بار نمی‌رفتم و آن جا که نیاز بود، می‌پذیرفتم و جای خیلی‌ها که کار داشتند

محمد را چگونه یافتیم؟ / ۳۳۵

می‌ایستادم ولی آن که از موضع کلک و دغل‌بازی می‌خواست مرا به این کار وادار کند جلوی من مقاومت می‌کردم».

شیوه‌های محمدآقا (۲)، صص ۳۹-۴۰

وکیلی، ابوتراب: «وضع مالی حنیف خوب نبود و در مواقعی پول کم می‌آورد. یادم است که دو یا سه بار از من دستی قرض گرفت. یکی از آن موارد در دوران آموزش سربازی بود. یک بار هم در دوران ابتدای استخدامش. من در آن زمان در تیریز مشغول به کار بودم و در چارچوب وظیفه‌ام به مأموریتی اعزام شدم. وقتی برگشتم مستخدم اداره به من گفت: «آقایی سه روز پشت سر هم به اینجا آمده و هر روز می‌گوید آقای وکیلی کجاست؟ من هم به او گفته‌ام همین روزها باید سروکله‌اش پیدا شود». مأموریتم که تمام شد، فردایش حنیف به محل کارم آمد و به من گفت: «تو همه کارهای مرا بر هم زدی». برای ادای دین آمده بود. صدتومانی را که از من گرفته بود، بازگرداند. بسیار دقیق بود. وسواس داشت و بس خوش‌قول. به من گفت که می‌خواستم پول را به دست خودت برسانم».

۱۳۸۴/۱۱/۴

شامخی، تقی: «در دانشکده کرج برای تشکیل جلسات هفتگی انجمن اسلامی، از طریق چسباندن اطلاعیه روی در خوابگاه، اطلاع‌رسانی می‌کردیم. برای جلسات سیاسی، اطلاع‌رسانی نمی‌کردیم و بچه‌ها دهان به دهان دعوت می‌شدند. اما برای جلسات مذهبی انجمن، به شکل محدود اطلاع‌رسانی می‌کردیم. در آن جلسه، بچه‌ها به حنیف اطلاع دادند که طی هفته‌های اخیر، آگهی روی در خوابگاه، کنده می‌شود. با توجه به آن که در دانشکده، ساواکی‌ها هم حضور داشتند، مسئله خیلی غیرطبیعی نبود و کسی روی این مسئله حساسیت نداشت. اما حنیف حساس شد و تأکید داشت باید کسی که آگهی را کنده بشناسیم و بچه‌ها نیز پذیرفتند که برای شناسایی، تعقیب و مراقبت اعمال کنند. از همان آغاز از هیچ مسئله‌ای به سادگی عبور نمی‌کرد. حتی اگر همه پیرامون، از مسئله عبور می‌کردند».

۱۳۸۴/۶/۱۷

میلانی، سیدمحمد: «محمد به رگم جوانی، خیلی پخته بود. در دادگاه نظر او را در مورد مارکسیست‌ها پرسیده بودند. در صدد بودند موضعی اتخاذ کند که از آن سوءاستفاده کنند. به نظر شما پاسخ او چه بود؟ پاسخ او به عقل کسی نمی‌رسید. محمد گفته بود: «نظر ما نظر آیت‌الله کاشف‌الغطاء است». چند دهه قبل، «انجمن وحدت ادیان در برابر کمونیسم» در امریکا، آیت‌الله کاشف‌الغطاء را به قصد در تضاد قرار دادن با مارکسیست‌ها دعوت می‌کند. وی در پاسخ به دعوت آن انجمن نامه‌ای می‌نویسد و در آن نامه، مسئولیت جنایت‌های اسرائیل و وضعیت سرزمین‌های اشغالی را به حساب غرب می‌گذارد و سپس عنوان می‌کند «ما را در برابر که می‌خواهید قرار دهید؟» و به این ترتیب از موضع‌گیری در برابر مارکسیسم خودداری می‌کند.

محمد هم با پختگی جواب داده بود: نظر ما، نظر آیت‌الله کاشف‌الغطاء است».

۱۳۸۴/۸/۲۲

میلانی، سیدمحمد: «خود محمد می‌گفت: از یک مثال اشتباه، باید یک من نتیجه گرفت. آدم‌های برجسته از یک مثال اشتباه، یک من نتیجه گرفته‌اند».

۱۳۸۴/۸/۲۲

«به محمدآقا گفتند ما نباید ضربه بخوریم، همه چیز باید کاملاً دقیق باشد. او گفت که اگر آدم بخواهد اصلاً ضربه نخورد باید برود [منزل عمه‌اش] بخوابد».

شیوه‌های محمدآقا (۱)، ص ۱۱

میلانی، سیدمحمد: «محمد در مبارزات آغاز دهه ۴۰ و سپس در زندان، آبدیده شد، کیفی شد، خاصه با آن اعتقادات محکم مذهبی».

در طول زندگی، ما دو تا رفیق بودیم. من با خود فکر می‌کردم چرا محمد هر جا قدم گذاشت، عاقلانه بود ولی من آن عقلانیت را نداشتم. از خودم انتقاد می‌کردم که در فلان مورد، محمد چگونه برخورد کرد، در حالی که من نتوانستم منطقی برخورد کنم و احساسی روبرو شدم. وقت زیادی برای تفکر و اندیشه‌ورزی صرف می‌کرد. شب‌های نگهبانی در دوران خدمت، از مغتنم‌ترین و کیفی‌ترین اوقات برای او بود. آن شب‌ها، سرمایه‌ای بود برای محمد. فکر می‌کرد و فکر. به این مهم رسیده بود که ارتش به این

محمد را چگونه یافتیم؟ / ۳۳۷

بزرگی را نمی‌توان با چهار تا اعلامیه و شعار مضمحل کرد. لذا منطقاً باید وارد فاز مسلحانه شد. به این هم که رسید، دیگر رسید. در همان دوره آموزشی، از کتابخانه سربازخانه، همه کتاب‌های پرملاط در مورد جنگ چریکی، جنگ ویتنام و ... را بیرون آورد. دقیق مطالعه می‌کرد و به بچه‌ها هم می‌رساند.

۱۳۸۴/۸/۲۲

محمدی گرگانی، محمد: «یکی از بزرگترین مشکلات این گونه انسان‌ها تنهایی‌شان است. به این معنا که دیگران او را درک نمی‌کنند و نمی‌توانند موقعیت فرد صاحب مسئولیت را دریابند و بدانند در چه جایگاهی قرار دارد».

۱۳۸۴/۶/۱۸

شامخی، تقی: «اگر اتفاقات سال ۵۰ رخ نمی‌داد و حیات حنیف ادامه می‌یافت، به جرأت می‌توان گفت از چهره‌های بس شاخص جامعه ایران بود. من فعالان زیادی را دیده‌ام، در میان همه آن‌ها، شخصیت او منحصر به فرد بود».

۱۳۸۴/۶/۱۷

میثمی، لطف‌الله: «حنیف این طور نبود که از ابتدا نبوغ ویژه‌ای داشته باشد. نسبت به برخی افراد هم آن قدر تیز نبود که مثلاً هر لحظه به مغزش جرقه‌ای بزند. اما یک تفاوت ویژه داشت؛ همه چیز را جدی می‌گرفت و نیز بسی پی‌گیر بود.

حنیف عنوان می‌کرد: «قیام یعنی جدیت و پی‌گیری». آن چه که در قرآن به مفهوم قیام آمده است، مراد از آن، جدیت و پی‌گیری است. نطفه قیام امام حسین هم با جدیت اولیه و پی‌گیری بسته شده است.

حنیف مکرر به بچه‌ها می‌گفت: «ورزش‌های سوئدی را هم درست و جدی انجام دهید. ماستمالی نکنید». حتی در حرکات نماز هم به ما توصیه می‌کرد: «قشنگ سجده بروید، درست بایستید». ویژگی پایدارش جدیت و پی‌گیری بود. ما بعدها در مکتب راهنمای عمل، واژگان «حرکت متضمن مقصود» را معادل قیام به کار بردیم؛ حرکتی که مقصود و غایت و پایان مشخصی داشته باشد».

۱۳۸۴/۱۱/۱۱

میثمی، **لطف‌الله**: «ما فکر می‌کنیم که حنیف‌نژاد خیلی با امثال ما فرق دارد و ما در دل می‌گوییم: «ما کجا و حنیف‌نژاد کجا! اصلاً نمی‌توانیم مثل او شویم». ولی واقعیت این است که حنیف‌نژاد شدن او از یک رشته تغییرات ریز و کوچک شروع می‌شد. مثلاً ما وقتی ورزش می‌کنیم، معمولاً کار را نیمه‌کاره انجام می‌دهیم، ولی او به تمام و کمال ورزش می‌کرد. می‌گفت: «اگر می‌خواهید کاری بکنید، جدی کار کنید، کار را کامل انجام دهید». یا مثلاً هنگام خواندن قرآن، در بحث یک آیه فرو می‌رفت. لغت‌ها و ترجمه‌های مختلف آن را می‌دید، آن را حفظ می‌کرد و درباره‌اش تأمل می‌کرد و می‌گفت که از این آیه نباید بگذریم. در اتوبوس که می‌نشست و از کرج به مسجد هدایت می‌آمد، قرآن را باز می‌کرد و آیاتی را که قرار بود آقای طالقانی تفسیر کند، می‌خواند تا آمادگی داشته باشد. همین کار کوچک او باعث شد که از بقیه بچه‌ها جلو بیفتد. یا مثلاً وقتی که در دانشکده کشاورزی بود، درسی درباره‌ی تکامل داشتند و حنیف‌نژاد درباره‌ی تکامل خیلی مطالعه می‌کرد، بعدها هم این موضوع را جزو آموزش‌های مجاهدین قرار داد. این نگرش در زندگی‌اش حاکم بود که آدم باید صبر و حوصله داشته باشد. او می‌گفت: «گاهی صد میلیون سال طول می‌کشد که ده سانتی‌متر رسوب در کف دریا جمع شود. بنابراین برای تغییر رسوبات ذهن خود و دیگران هم باید صبر و حوصله داشت، آموزش داد و پی‌گیری کرد». و خلاصه این ویژگی باعث می‌شد که حنیف‌نژاد، پی‌گیر باشد. مثلاً وقتی شهید بهشتی گفت که شما بروید «راه طی شده» را بخوانید، «راه طی شده» بهترین کتابی است که در زمینه‌ی اصول به فارسی نوشته شده و مهندس بازرگان کار یک دایره‌المعارف را به تنهایی انجام داده، حنیف‌نژاد این حرف را جدی گرفت و رفت «راه طی شده» را به طور عمیق و کلمه به کلمه خواند و بعد هم مدعی بود که ۲۶ بار این کتاب را آموزش داده است. در هر بار آموزش هم چیزی از کسانی که به آن‌ها درس می‌داد، یاد می‌گرفت. بدین‌سان بود که حنیف‌نژاد، حنیف‌نژاد شد. نباید بگوییم که اختلاف بین ما و او زیاد است و او کجا و ما کجا! به هر حال اگر تصمیم بگیریم که هر کاری را جدی انجام دهیم و پی‌گیری کنیم، در زمان خودمان می‌توانیم در خط مشی دیگری حتی بهتر از او باشیم. چرا که خدا قول داده که «ما نسخ من آیه او ننسها نأت بخیر منها او مثلها»، یعنی ما آیه‌ای را

نسخ نمی‌کنیم مگر این که بهتر از آن یا مثل آن را بیاوریم. *انسان‌های خوب و مؤمن هم، آیه هستند.* اگر انسان خوبی فوت می‌کند یا شهید می‌شود، خداوند حتماً انسان‌های بهتر از او یا مثل او را می‌آورد. منتها نباید اخباری‌گری پیشه کنیم و هر کاری را که حنیف‌نژاد در آن زمان می‌کرد، انجام دهیم که در این صورت به دام اخباری‌گری روشنفکری می‌افتیم. هر زمانی، کار خاصی را می‌طلبد. به هر حال من خودم شاهد بودم که حنیف‌نژاد از کنار هیچ پدیده‌ای سرسری نمی‌گذشت. مثلاً در زندان با ورامینی‌ها برخورد می‌کرد و می‌دید که این‌ها شهید داده‌اند. می‌گفت که ما در سال‌های ۳۹ تا ۴۲ شعار قانون می‌دادیم. این‌ها شهید شده‌اند و از ما جلوتر هستند و اصلاً جمع‌بندی می‌کرد که ما از توده‌ها عقب‌تریم. همین چیزهای ریز و جزئی باعث می‌شد که یک سر و گردن از بقیه بالاتر بایستند و بچه‌ها هم آن موقع به این واقعیت اعتراف می‌کردند. مثلاً یک بار به دانشکده کشاورزی، اتاق تقی شامخی رفته بودیم. شامخی با حنیف‌نژاد هم‌کلاس و هم‌درس بود. در آن جا سه نفری با هم صحبت می‌کردیم. آقای شامخی می‌گفت: «بالآخره حنیف‌نژاد یک چیزی می‌شود». همین امتیازهای کوچک، در اثر پی‌گیری و استمرار باعث شد که حنیف‌نژاد بتواند گروهی را با ۲۰۰ نفر کادر سازمان‌دهی کند؛ آن هم در شرایط فاشیستی و خفقان. به طوری که ساواکی‌ها واقعاً مبهوت مانده بودند که چه عشقی در کار بوده که این‌ها توانسته‌اند این کار را بکنند. مثلاً گاهی در سال ۵۰ کسی را می‌گرفتند و از آن جا که شرایط مقاومت وجود نداشت، او مجبور می‌شد که اسم یکی دیگر را بگوید. نفر دوم را که می‌آوردند و رو در رو می‌کردند، ساواکی‌ها توقع داشتند که این‌ها به هم فحش بدهند و نفر دوم بگوید که مثلاً چرا مرا لو دادی و... در حالی که این‌ها همدیگر را بغل می‌کردند و می‌بوسیدند و ساواکی‌ها از این همه عشق و صمیمیت عصبانی می‌شدند. به هر تقدیر طی سال‌هایی که این‌ها مرارت کشیدند و سازمان‌دهی کردند، چنین صمیمیتی برقرار شده بود. من خودم بعدها که در سازمان مجاهدین با آثار ملاصدرا آشنا شدم و متوجه شدم که ملا صدرا گفته است که «روح، عالی‌ترین شکل حرکت ماده است که بر ماده حاکم می‌شود»، تصورم این بود که مصداق این حرف، خود حنیف‌نژاد است که روحی است که از تمام مراحل کار عبور کرده، نوحه خواننده، سینه زده، هیئت اداره کرده،

پلی‌کپی کرده و خلاصه هر کاری را انجام داده. تعبیر من از روحانی این است که روحانی، تمام مراحل یک حرکت را انجام می‌دهد تا بر حرکت حاکم شود. در میان مردم است و تمام کارهایی را که در ظاهر پست خوانده می‌شود، کارهای یدی را انجام می‌دهد و بعد هم می‌تواند یک سر و گردن از مردم بالاتر بایستد و در برگیرنده‌آرزوها و امیال مردم شود و گاهی هم به شکل نماد خواست‌های مردم در آید. با این تعبیر، من حنیف‌نژاد را یک روحانی واقعی می‌دانستم.»